

مطلق و مقید

ص ۱۶۷

مقدمه: باب ششم از ابواب هفتگانه مباحث الفاظ در رابطه با مطلق و مقید می باشد. در این باب شش مسائل مطرح شده است که عبارتند از: معنی المطلق و المقید، الاطلاق و التقييد بتلازمات، الاطلاق في الجملة، حل الاطلاق بالوضع، تقدمات الحكمة، المطلق و المقيد التفاضل.

مطلب اول: معنی المطلق و المقید.
کلمه مطلق و مقید دارای در معانی است.

۱- معنی مسألی لغوی دین معنایی که نسبت برای این دو کلمه وجود دارد: کلمه مطلق برای اطلاق و کلمه مقید از تقید گرفته شده است. اطلاق به معنای آزاد کردن و مقید به معنای بستن و در تفسیر کتبین می باشد و لذا مطلق به معنای آزاد شده و مقید به معنای بسته شده است. به مثالهای گزیده شده ترجمه کنید.

الف: العنان مطلق، یعنی عنان مرکب و عاقله بنا بر این به معنی عقالی می تواند بود و در مقابل گفته می شود: العنان مقید یعنی عنان مرکب بسته شده و لذا به همین معنی می تواند بگوید.
ب: اللسان مطلق، یعنی زبان آزاد و بها شده است و لذا به معنی فواحه می گوید. در مقابل گفته می شود: اللسان مقید یعنی بسته شده است و لذا چیزی نمی تواند بگوید.

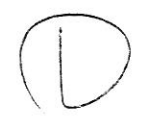
۲- معنای امطلق: دین معنایی که در اصول برای اینگونه کلمه ذکر کرده اند: مشهور عینا: مطلق و مقید را چنین تفریب کرده اند:

المطلق ما دل علی معنی شایع فی جسمه و المقید ما دل علی معنی غیر شایع فی جسمه.
و اما تفریب مطلق: مطلق به لفظ گفته می شود که دلالت بر معنایی می کند که این معنای دایره اشخ خرد من بسته نهادهای وسیع و گسترده و حد جایی و شایع می باشد یعنی بر هر فردی از افراد اشخ خرد قابل انطباق و صدق است. مثال: احسن رقیبه لفظ رقیبه در این معنایی است که بسته باشد لفظ این معنای دایره اشخ خرد من بسته نهادهای وسیع و گسترده و حد جایی و شایع می باشد یعنی بر هر فردی از افراد اشخ خرد من بسته نهادهای وسیع و گسترده و صدق است. مثال: و اما تفریب مقید: مقید به لفظ گفته می شود که در این معنایی است که این معنای دایره اشخ خرد من بسته نهادهای وسیع و گسترده و حد جایی و شایع می باشد یعنی بر هر فردی از افراد اشخ خرد صدق می کند. مثال:

احسن رقیبه مؤنثه، لفظ رقیبه مؤنثه بر این مثال دارای معنایی می باشد (مؤنثه مؤنث) آنگاه این معنای دایره اشخ خرد من بسته نهادهای وسیع و گسترده نیست، یعنی بر هر فردی قابل انطباق نیست، بلکه تنها بر رقیبه مؤنثه صدق می کند و بر رقیبه غیر مؤنثه صدق نیست بنا بر این به رقیبه مؤنثه مقید می گویند.

نکته ۱: تفریبی که برای مطلق و مقید گفته شد دارای سه ویژگی می باشد:

الف: این تفریب از قدیم بوده است و لذا زیاد مورد بحث علماء قرار گرفته است.



ب. از اجماع علماء اصول استقالات متعددی از قبیل جامع و مانع نبودن بر این تفریق شده است که ذکر آنرا امت

تسهیل میسر می شود.

ح. این تفریق نیز تفریق لفظی است از قبیل الصدائت که فرض در آن بیان حقیقت و باحیث و حیثی مطلق نیست بلکه فرض تفریق در بیان آنگاه که به ذهن محصل بر آید و به تفریق علت برای بیان نکردن استقالات این تفریق همین نکته است. چون در تفریق لفظی جامع و مانع نبودن ضرورت ندارد و لذا الصدائت نیست و الاطلاق مطلق است با اینکه تفریق اول تفریق به اعم و تفریق دوم تفریق بر اخص است. عنایة الاصول ج ۲ ص ۳۴۴

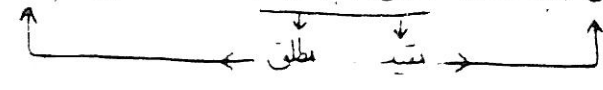
نکته ۱ - لکن مطلق و مقید در علم اصول به بیان معنای یکبار بر روی کار بر رفت که در لغت به کار بر این مطلق و مقید در اصول

دارای یک اصطلاح و معنای جدیدی نیست.

استقلال معنای کسرها در اصول برای مطلق و مقید گفته شده است و آن معنای لغوی نیست، چون مطلق در لغت به معنای جدا شده و متباین معنای است و این معنای اصطلاحی اصول ندارد.

جواب در اصول اطلاق و مقید به لفظ نیست و در مقید و مطلق گفته می شود این لفظ مطلق است و آن لفظ مقید است و در مقید همان امری است که اطلاق هر چیزی در مقابل آن است یعنی در آنجا که نیست و مقید بود که هر چیزی در مقابل آن است و لذا مقید مطلق را به لفظ نیست می گویند و معنای اطلاق دارد و به عبارت مرحوم آقا صاحب فی مقام اطلاق بر هر چیزی از ارادها است و از صدق بر هم منع خود منع شده است و هنگامیکه مقید را به لفظ نیست می گویند معنای مقید دارد و به عبارت آقا صاحب در مقام اطلاق نیست است و از صدق بر هم منع شده است. نهاده الاقطار ج ۱ ص ۵۵۶ - فوائد الامور ج ۱ ص ۵۶۳

نکته ۳ - اطلاق و مقید در امر نسبی هستند یعنی یک معنی ممکن است نسبت به معنای دیگر مطلق و مقید نسبت به معنای ثالث مقید باشد. مثال: اعنق رقبة - اعنق رقبة مؤمنة - اعنق رقبة مؤمنة اسود



نکته ۴ - در تفریق مطلق مراد از «ما» لفظ است و لکن اوصاف لفظ به مطلق به تبع معنایش می باشد و مراد از «ما» و «ما» یعنی معنای آن است که محتمل برای تمامی خصص می می باشد یعنی بر روی منتشر می باشد و لذا باید تغییرات معنی حبه علم تخصص و مترتب به آل عهد و الفاظ عموم محدود است و نکته ای که در حقه و معنی کار بر روی خارج شده. فصول ص ۲۲۱ - اجود ج ۱ ص ۵۱۶.

مطلب دوم. قول: «و من مراد استعمال لفظ المطلق».

تفریق که برای مطلق ارائه شده قابل مطلق احوالی می شود؛ بلکه تنها مطلق اراد را در بر می گیرد؛ چون در تفریق؛ لکن از حالات معنی نبرده شده است. در صیغ با مثال:

الف) اگر مراد برای «الکرم» خدا، کلمه محمد علم تخصص است که در جمله دست و دستار در معنای آن نیست چنان

در شخص معین ترسعه مجرد ندارد ولی این محمد دارای حالات کنیه ای است. حالت ضحک، بکار، قیام، قعود،
 فی المدرسه، فی البيت، فی الحرف و... آنکه اگر سوال شود که مرفی اکرام محمد را در چه حالتی از حالات خرافات
 است باید گفته شود که این علم نسبت به حالات مطلق است یعنی مقید به هیچ حالتی از حالات نشده است، پس
 اگر گفته شود که به علم شخص مطلق گفته می شود نباید خیال کرد که مطلقا به علم شخص مطلق نزدیک است بلکه به علم شخص
 مطلق از ادوی گفته می شود نه مطلق احوالی. پس علم شخص مطلق است و حال آنکه تقریب شامل آن نمی شود.
 پس اگر مرفی اسم معرف به آل محمد یعنی ذکر آن یعنی یاد هر میرد و میرماید اکرم الرجل، در ایضا الرجل در لغت
 معنی معانی شخصی است که دست بر این معانیست در دارای حالات کنیه ای است آنکه اگر سوال شود که مرفی اکرام این
 مرد را در چه حالتی از حالات خرافات است گفته می شود که این اسم معرف نسبت به حالات مطلق است یعنی مقید به هیچ
 حالتی از حالات نشده است پس به اسم معرف به آل محمد هم مطلق می گویند در مطلق احوالی اما تقریب شامل آن نمی شود.
 همچنین اگر مرفی میرماید اکرم الفلانی در علماء دارای حالات کنیه ای است، آنکه اگر سوال شود که مرفی اکرام علمای در چه
 حالتی از حالات خرافات است، گفته می شود که الفلانی نسبت به حالات مطلق است پس به معانی هم مطلق احوالی می گویند
 که تقریب شامل آن نمی شود.

مصنف تقریب مستجابی برای مطلق ذکر می کند که شامل مطلق احوالی نیز شود که این تقریب از اطلاق مطلق بر علم و اسم معرف
 و معانی به دست آمده است.

تقریب چنین است: المطلق یصح للفظا و معنیه باعتماد ما له من المعنی و احواله.

یعنی مطلق به لفظی گفته می شود که معانی و معنی برایش یعنی معانی که هر فردی از افراد تابعین صدوق است و یا
 معنی دارای حالات کنیه ای برایش که این لفظا با توجه به معانی که دارد بر هر حالتی از حالات معاصرون می کشد.

مطلب اول

قوله ولكن لا على ان يكون ذلك الشيع - اطلاق بر دو نوع است.

۱- اطلاق ازادی است که برای معنی لفظ ازاد باشد و این معنی بر هر فردی از افراد قابل صدق و انطباق است یعنی بر هر فردی صدق میکند. مثال: اصدق رقیب. لفظ رقیب دارای معنایی است دینه که برای این معنی ازادی است مثل بنده مؤمن، بنده فاسق، بنده سیاه، بنده سفید و... اما این معنی بر هر فردی از افراد صدق میکند.

۲- این ذلّه ضروری است که مستعمل فی لفظ معنی می باشد، اما اینکه قابل انطباق بر هر فردی از افراد است از امر خارجی در مقام حکمت و فهمیده میشود، نه اینکه لفظ در ادب نیز به کار رفته باشد که مستعمل فی لفظ شود، معنای قابل انطباق و صدق بر هر فردی از افراد است به طوریکه قابلیت انطباق بر هر فردی از افراد جز مستعمل فی لفظ نیست. چون در صورت لفظ عام دینی، خواهد شد مطلق، بنابراین مستعمل فی لفظ بنده \ll صحیح

لکن بنده ای که قابل صدق بر هر فرد از افراد است

۳- اطلاق امری است که برای معنی لفظ ازاد نیست، بلکه برای معنی لفظ حالات است که این معنی بر هر حالتی از حالات قابل صدق و انطباق است یعنی بر هر حالتی صدق میکند. مثال: البرم زیداً. کلفه زید یک معنای غیر نادر که همان ذات خارجی باشد، نگاه این ذات خارجی دلالت بر حالات است از قبیل بیکار، فقور، ضعیف، بیکار و... این معنی بر هر حالتی از حالات صدق میکند و نیز بر این نکته ضروری است که مستعمل فی لفظ زید ذات خارجی است اما اینکه قابل انطباق بر هر فردی از افراد است از امر خارجی در مقام حکمت و فهمیده میشود نه اینکه لفظ در ادب نیز به کار برده شود چون در این صورت لفظ عام میشود مطلق، بنابراین مستعمل فی لفظ ذات خارجی \ll صحیح.

مطلب دوم - قوله الرساله الثانیة

- در اینکه تقیید در مقابل اطلاق است بموجب نسبت و در اینکه بین اطلاق و تقیید کدامیک از اقسام تقابلی وجود دارد چهار نظریه می باشد
- ۱- نظریه مشهور: تقابلی بین ایندو، تقابلی تضاد است مثل تقابلی بین سود و بیاض.
 - ۲- نظریه جمعی از علماء: مثل بحر و صحر، تقابلی بین ایندو تقابلی ناقص است مثل تقابلی بین انسان و انسان.
 - ۳- نظریه حضرت امام: تقابلی بین ایندو، تقابلی شبه عدم و مملکه است.
 - ۴- نظریه جمعی از علماء: مثل برادر ناتنی و مصف. تقابلی بین ایندو تقابلی عدم و مملکه است که تقیید مملکه و اطلاق عدم مذکور باشد مثل تقابلی بین غنا و فقر. اما در عدم و مملکه آن است که عدم به جای گفته میشود که قابلیت را مملکه را داشته باشد، پس اگر جانی قابلیت برای مملکه را نداشته است - آنجا عدم گفته میشود بنابراین هر جا مملکه ممکن بود عدم نیز ممکن است و هر جا مملکه محال بود عدم نیز محال است. حال همین تا مملکه و فقر را در اطلاق و تقیید بیاید می گوئیم
- لکن در تقیید مملکه و اطلاق عدم مملکه است و لذا تقیید در هر کلامی که ممکن بود اطلاق و مطلق بودن آن کلام نیز ممکن است و در هر کلامی تقیید محال بود مطلق بودن آن کلام نیز محال است. بنابراین از عدم تقیید یک دلیل نیز بر مطلق بودن آن را

خارجی در مقام حکمت نه فهمیده می شود نه اینکه علم تخصص برای آن ذات خارجی به علاوه قابلیت صدق او بر هر حالتی از حالات وضع شده باشد به طوری که اطلاق دقیق قابلیت صدق او بر هر حالتی از حالات جزو معنای علم باشد به عبارت دیگر معنای علم تخصص یک معنای بیضاوی است که همان ذات خارجی باشد نه اینکه معنای علم یک معنای مرکب و دو جزئی باشد که عبارتند از: ذات خارجی به اضافه قابلیت صدق او بر هر حالتی از حالات پس در موردی که علم تخصص ← ذات خارجی ← صحیح است.

موضوع که علم تخصص ← ذات خارجی + قابلیت صدق او بر هر حالتی از حالات ← غلط است.

سخت در معرفت به آل عهد و عام نیز چنین است. نکته ۱: اطلاق که در جمله و شبه جمله وجود دارد نیز از تقدم حکمت استفاده می شود نه از تقدم ترتیب.

توضیح: مثلاً جمله شرطیه برای ارتباط خاصی که بین تقدم و تالی است وضع شده است که این ارتباط خاص همان ترتیب تالی بر تقدم می باشد و اما این نکته که بظن علت برای تحقق جریب همین شرط است از تقدم حکمت استفاده می شود نه اینکه جمله شرطیه برای این انحصار هم وضع شده باشد.

و همچنین صیغه امر معلول برای جریب فقط وضع شده است و اما جریب تقیفی و تیسفی و عینی از مقدمات حکمت استفاده می شود یعنی از اینکه تقیید صیغه ممکن بود و ممکن با اینکه در مقدم بیان بود بالاین مورد تقیید نکرد نه اینکه صیغه برای تقیفی و تیسفی و عینی وضع شده باشد.

(9)

نکته ۱: اسم بر در ذوق است

الف: کاهی اسم علم شخص است مثل زید و محمد.

ب: کاهی اسم علم شخص نیست در اینصورت به آن اسم جنس گفته میشود مثل رقیبه؛ پس اسم جنس در این بحث در مقابل علم شخص می باشد که شامل جواهر و احراض و امور اعتباریه میشود.

نکته ۲: برای تعریف هر یک از اسم نکره و اسم جنس و علم جنس و زرقای آنجا به مستحق الذرایه ج ۲ ص ۶۸۰؛ عنایة الأهل ج ۲ ص ۲۴۶؛ انوار الأهل ج ۲ ص ۱۹۳؛ محاضرات ج ۵ ص ۲۴۴ مراجعه شود.

مطلب اول - قوله: واما الذي وقع فيه الجح

سؤال: آیا اسم جنس برای مفاسد وضع شده است و اینکه این معنا قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند از امر خارجی و مقدمات حکمت؟
 پاسخ: نه نه می شود و یا اینکه اسم جنس برای معنایه ای خاصه قابلیت صدق لوی بر هر فردی از افراد وضع شده است و به عبارت دیگر آیا موضوع اسم جنس یک امر بسیط است که همان معنا باشد و یا یک امر مرکب است که معنایه ای خاصه قابلیت صدق لوی بر هر فردی از افراد باشد و به عبارت دیگر زمانیکه واضح در خواست اسم جنس را وضع کند آیا معنای فقط را در نظر گرفت و لفظ را برای آن وضع نمود و یا اینکه معنای را در نظر گرفت و اینکه معنی قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند یا نیز در نظر گرفت. آنگاه اسم جنس را برای ترکیب از این دو وضع نمود؟

سؤال: و آنچه زمانیکه مرخص است گفته رقیبه را برای معنایه ای که این لفظ را برای بنده وضع کرد بعد از امر خارجی (مقدمات حکمت) استناد شد که این معنا قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند و یا اینکه واضح هنگام وضع بنده و قابلیت او برای صدق بر هر فردی از افراد را در نظر گرفت سپس لفظ رقیبه را وضع کرد؟

و هكذا كلفنا مثل دماء، اسنان، كلاب، شجر، حجر، ...

جواب: در این رابطه دو نظریه وجود دارد.

۱: مشهور علمای تازمان سلطان العلماء معتقد هستند که اسم جنس برای معنایه ای خاصه قابلیت صدق لوی بر هر فردی از افراد وضع شده است و به عبارت دیگر معنای اسم جنس ترکیب است، یعنی نمائند که صاحب کنایه نسبت این قول به مشهور را مشکوک دانسته است.^(۱)

(۱) آدرین؛ عنایة الأهل ج ۲ ص ۲۴۹.

۲: علماء از زمان سلطان العلماء تا به امروز معتقد هستند که اسم جنس برای معنایه ای خاصه وضع شده است و اینکه این معنا قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند جز معنای اسم جنس نیست بلکه از امر خارجی و مقدمات حکمت دانسته میشود اول کسیکه به این قول تصریح کرد مرحوم سلطان العلماء در حاشیه این بر معالم می باشد و نقلی متأخرین از ایشان تبعیت کرده اند.^(۲)

(۲) آدرین؛ حاشیه معالم ص ۳۰۵.

مطلب اول : قوله و توضیح ذلك انه من المقام عليه .

ص ۱۷۲، ۱۷۱

نست - تعین از حقوق اصناف معتقد است که ماهیت مهمله و ماهیت لاشروط متضمنی بیان هستند یعنی هر کدام از این دو اصطلاح برای خود معنای مخصوصی دارند نه اینکه مترادف باشند. اسنان برای ندعای خود دلیلی دیگر می کشد که این دلیل در ضمن دو مرحله بیان می شود.

مرحله ۱ : در این مرحله این دو اصطلاح را توضیح می دهیم. توضیحاتی که برای این دو اصطلاح داده می شود مورد اتفاق تمامی علماء است.

تعریف ماهیت مهمله : ماهیت مهمله همان ماهیت من حیث هی است، به عبارت دیگر به خود ماهیت اقطع نظر از امور خارجی ماهیت مهمله گویند. به عبارت سزم زمانه ذهن انسان ماهیتی را در نظر می گیرد و با این ماهیت

عین امر خارجی از ماهیت را در نظر نمی گیرد. در این ماهیت ماهیت مهمله گفته می شود. در این نوع از ماهیت تمام

تقریباً آنی به خود ماهیت منطوق شده است و به غیر از ماهیت به قیاس امر دیگری نظر و توجه نشده است. مثل اینکه ماهیت اسنان را که حیوان ناطق است و یا ماهیت انسان که بند است مورد توجه قرار نگیرد بدون اینکه

با ماهیت این دو امر خارجی را در نظر بگیریم. و اما علت اینکه عین ماهیتی را مهمله گویند آن است که مهمله در لغت معنای ترک شده می باشد و در این نوع از

ماهیت تقریباً امور خارجی از ماهیت ترک شده است. تعریف ماهیت لاشروط متضمنی : به ماهیتی گفته می شود که اولاً ذهن آن ماهیت را با یک امر خارجی در نظر

می گیرد و تأسیس نمی کند، یعنی تقریباً منحصراً منطوق به خود ماهیت نیست. ثانیاً مقسم برای آن اعتبارات و ملاحظات به قانده ای است که نسبت به توضیح : مثلاً گفته شد، زمانه که ماهیت را با یک امر خارجی تأسیس و در نظر گرفته می شود این ماهیت

نسبت به آن امر خارجی یعنی لزوم حالت را دارد. حال می گوئیم مقسم برای این اعتبارات ثلاث نامش ماهیت لاشروط متضمنی است. ثالثاً لاشروط است یعنی نسبت به هر یک از اعتبارات ثلاث لاشروط است، به این معنا که خصوصیت عیبیک از آنها

انها را ندارد چون اگر خصوصیت یکی از این سه اعتبار را داشته باشد، در نتیجه مقسم برای آن سه باشد. خلاصه : اسنان کافی تقریباً خود ماهیت می کشد بدون امر خارجی که در این صورت نامش ماهیت مهمله است و کافی

ماهیت را با یک امر خارجی در ذهن می آورد و با هم تأسیس می کند که در این صورت نامش ماهیت لاشروط متضمنی است. مرحله ۲ : ماهیت لاشروط متضمنی، مقسم برای اعتبارات ثلاث است ولی ماهیت مهمله به دو دلیل نمی تواند مقسم

رای این اعتبارات قرار گیرد و این دلیل بر آن است که این دو اصطلاح مترادف نیستند، چون اگر مترادف می بودند، چنانکه ماهیت لاشروط متضمنی، مقسم برای آن اعتبارات است، ماهیت مهمله نیز می توانست مقسم باشد.

دلیل ۱ = در ماهیت مهمله انسان به خود ماهیت نظر دارد. بدون امر خارجی ولی در اعتبارات ثلاث انسان ماهیت را با یک امر خارجی در نظر می گیرد و این دو مترادف نمی باشند. نگاه چگونه می تواند این ماهیت مهمله مقسم

برای امری قرار بگیرد اعتبارات ثلاث که با او متانص هستند.
 دلیل ۲۰۲ اعتبار توجیه به این نکته داشته باشد که قسم و حروری مستقل و حیادی از اقسام ندارد، بلکه در ضمن یکی از اقسام تحقق پیدا میکند. مثال.

کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل، حرف. به کلمه متمم و به عربی از اسم و فعل و حرف اقسام می‌کنند، آنکه کلمه و حروری مستقل ندارد به این معنا که در مقابل این اقسام لغتی باشد که نامش کلمه باشد ولی قیاساً از این سه قسم نباشد. چنین چیزی ممکن نیست. بلکه قسم که کلمه است در ضمن یکی از اقسام وجود پیدا میکند. با توجه به این نکته دلیل دوم این است.
 یکی از کارهای ذهن آدمی این است که گاهی خود ماهیت را در نظر می‌گیرد بدون هیچ امر خارجی، در این صورت به ماهیت ماهیت می‌گوید این نظر و ملاحظه در ذهن وجود دارد بدون آنکه در ضمن وجودی دیگر تحقق پیدا کند و گاهی ذهن آدمی ماهیت را با یک امر خارجی در نظر می‌گیرد و ماهیت را با آن امر خارجی متانصه می‌کند که در این صورت ماهیت نسبت به امر خارجی یکی از سه حالت پیدا می‌کند که نامش اعتبارات ثلاث است. برای ملاحظه و نظر نیز در ذهن وجود دارد با این توجیه روشن شد که ماهیت مفهومی است که در ذهن وجود دارد بدون آنکه در ضمن یکی از اعتبارات ثلاث باشد. این با قسم بودن ماهیت مفهومی برای اعتبارات ثلاث سازگار ندارد.
 با این دو دلیل روشن شد که ماهیت مفهومی برای اعتبارات ثلاث قرار نمی‌گیرد و این دلیل بر آن است که دو اصطلاح ماهیت مفهومی و ماهیت لایحه استی متانص هستند مترادف.

لا

مطلب اول : قوله : وعليه فنحن نسلم

مصنف می فرماید : ما قبل در این باب - ما عین بهله ما عین لا شرط اطلاق می شود ولی این اطلاق باعث می شود که تاثل به
 برادف ما عین بهله با ما عین لا شرط معنی نسیم چون اصطلاح لا شرط در سه مورد ذکر می رود که در هر مورد معنای مخصوص
 و متمایز با مورد دیگر دارد ، این سه مورد عبارتند از :

۱) ما عین بهله ، - ما عین بهله ، ما عین لا شرط گویند ، مراد از لا شرط در اینجا یعنی لا شرط نسبت به امری که خارج
 از ما عین می باشد - این معنا که همراه با ما عین هیچ امر خارجی در نظر گرفته نشده است ، بلکه تمام تقار و توفه به خود
 ما عین معطوف شده است .

۲) ما عین لا شرط معنی : - این نوع از ما عین نیز ما عین لا شرط گویند ، مراد از لا شرط در اینجا ، یعنی لا شرط نسبت
 به اعتبارات سه گانه ای که برای ما عین گفته شد - این معنی که نسبت به ما عین شرط یعنی لا شرط است یعنی خصوصیت
 این اعتبار ندارد و نسبت به ما عین شرط لا ، لا شرط است ، یعنی خصوصیت این اعتبار نیز ندارد و نسبت به ما عین
 شرط لا ، لا شرط است یعنی خصوصیت این اعتبار نیز ندارد و نسبت به ما عین لا ، لا شرط است یعنی

خصوصیت این اعتبار هم ندارد ، چون اگر خصوصیت یکی از این اعتبارات را داشته باشد مرتکب قسم برای آن
 اعتبارات قرار بگیرد برای روشن شدن این تدقیقات تاالی ذکر می کنیم .

شعاعی گویند که بر سه قسم است : اسم ، فعل و حرف ، این کلمه که قسم برای این سه قسم است ، اگر خصوصیت
 اسم را داشته باشد مرتکب آن را - این سه قسم نسیم می رود و عکساً اگر خصوصیت فعل و یا حرف را داشته باشد
 در ما عین لا شرط معنی نیز ساقی عین است .

یعنی نسبت به اعتبارات ثلاث لا شرط است - این معنی که خصوصیت عینیک را این اعتبارات ندارد (۱)
 (۱) آدرس : غایة الدراية ج ۱ ص ۳۵۲

در پایان ترجمه دانته باشد که :

اولاً مراد از لا شرط در لا شرط معنی لا شرط از عرفیید و خصوصیت نسبت چون اگر مراد این باشد ما عین لا شرط معنی
 ما عین بهله خواهد شد بدلیل اینکه در ما عین بهله لا شرط از عرفیید بود .

ثانیاً ما عین لا شرط معنی ب اعتبار ذمی مستقل در مقابل اعتبارات ثلاث نیست بلکه در مسی یکی از اعتبارات در ذهن فقیح بیدار شدن
 ۳) ما عین لا شرط معنی ۱ - این نوع از ما عین نیز ما عین لا شرط گویند ، مراد از لا شرط در اینجا یعنی نسبت به امر
 خارجی که ما عین در تقار گرفته شده است لا شرط است .

یعنی ۱) ما عین بهله ، ما عین لا شرط معنی متاین هستند .
 ۲) ما عین لا شرط معنی ب للاحظه ذمی مستقل نیست که به اعتبار خود او لا عین بدون تحقق در
 معنی یکی از اتمام معنی برای ما عین ثابت شود و بالقطع برای ما عین قرار داده شود . تاثل

مطلب اول ، قریه ۲۰ اعتبار العاقبة عند الحكم علیها .

ص ۱۷۲

که می انسان ماعنی از ماعیات را موزع قرار می دهد سپس محمول را بر آن حمل می کند این محمول در صورت دارد .
 الف بقره به محمول امر خارج از ماعیت نیست به عبارت دیگر محمول از ذایات ماعیت است ، پس امری که داخل
 در ماعیت می باشد در این صورت به این محمول ، محمول ذاتی گویند ، محمول ذاتی بر دروغ است .
 الف بقره به محمول تمام ذایات ماعیت است یعنی چنین قریب در فصل قریب . در این صورت حمل چنین محمول بر
 ماعیت حمل با اولی خواهد بود که در محدود حد تمام می باشد مثل الانسان حیوان ناطق .
 ب بقره به محمول جنتی از ذایات ماعیت است یعنی چنین قریب در فصل قریب . در این صورت حمل چنین
 محمول بر ماعیت حمل شایع خواهد بود مثل الانسان حیوان و یا الانسان ناطق .
 نکته : در این دو صورت که محمول ذاتی می باشد انسان خود ماعیت را در نظر می گیرد بدون هیچ امر خارجی ، سپس این
 محمول ذاتی را بر آن حمل می کند . نحوایه الدر المنیر ص ۲۵۲ - محاضرات ص ۵۰ - ص ۲۵۰

ج بقره به محمول امری است که خارج از ماعیت می باشد در این صورت به این محمول ، محمول عرضی گویند در صورتیکه محمول عرضی
 باشد انسان ابتدا باید ماعیت را بایک امر خارجی در نظر بگیرد و مورد توجه قرار بدهد ، سپس این محمول خارجی را بر آن
 حمل نماید . پس در این صورت نظر به خود ماعیت با قطع نظر از امر خارجی می باشد چون نظر به خود ماعیت با حمل یک
 امر خارجی بر ماعیت متناقضات خواهد بود . با این توضیح که اگر نظر به خود ماعیت باشد متناقض این است که
 هیچ امر خارجی در نظر گرفته نشده است و زمانیکه خواهد امر خارجی را بر ماعیت حمل کند ، چون بدون در نظر
 گرفتن محمول حمل صورت می گیرد پس محمول را که یک امر خارجی است در نظر می گیرد ، بنابراین هم امر خارجی را در
 نظر می گیرد و این تناقض است . و لذا در صورتیکه محمول عرضی باشد ابتدا باید ماعیت را بایک امر خارجی در
 نظر گرفت که این ماعیت نسبت به آن امر خارجی یکی از سه حالت را دارد یا ماعیت نسبت به آن امر خارجی
 ماعیت شرطی است و یا ماعیت شرط لایست و یا ماعیت لای شرطی باشد .

۱۳

مطلب اول : قوله انما بان عند الغير - او الامر الخارج عن ذاتها -

ص ۱۷۴ و ۱۷۵

گفته شد امر محمول عرضي باشد ابتدا بايد ماهيت با يك امر خارجي در نظر گرفته شود سپس محمول عرضي بر آن ماهيت حمل شود.
بر اين مطلب تمهيد

آن امر خارجي كه ماهيت با او در نظر گرفته شده است در صورت دار

لكه بگيرد آن امر خارجي خود محمول است يعني اسان ماهيت را با محمول كه امر خارجي مي باشد در نظر مي گيرد. مثال

ما من خارجي صفت جالس را كه امر خارجي از ماهيت اسان است بر ماهيت اسان حمل كنيم در اینجا ابتدا بايد ماهيت

اسان (حيوان ناطق) را با يك امر خارجي كه در اين قسم خود محمول است متمايز كنيم و در نظر بگيريم، يعني حيوان ناطق

با جالس. سپس اين محمول خارجي را بر آن حمل نمائيم و نصتف من زمانه. در اين قسم ماهيت نسبت به آن امر خارجي

كه محمول است، بايد بصورت ماهيت لا بشرط باشد نه ماهيت بشرط يعني و نه ماهيت بشرط الا

انما ماهيت نسبت به آن امر خارجي كه محمول است، ماهيت بشرط نتي نمي تواند باشد چون اگر چنين باشد لازم است

همچنين است كه تماماً باطل برآيد.

الف، قضيه ضروريه خواهد شد و يعنى محمول براي موضوع ضرورت دارد و سلب محمول از موضوع محال است.

چون ماهيتي كه مقيد و مشروط به وجود محمول است محمول براي آن ضرورت دارد و سلب محمول از آن

محال است. اما ماهيت المعينه بگونه جالس جالس بالضرور قد. و حال آنكه قضيه منحصر به ضروريه نسبت

به حمل الشيء على نفسه مي نبيود، چون ماهيتي كه مشروط به جالس است امر جالس را بر آن حمل كنيد در واقع

آمده ايد جالس را بر خودش حمل کرده ايد.

الماعيه المشروطه بكونه جالساً جالساً - الجالس جالس

و حال آنكه حمل الشيء على نفسه صحيح نسبت بغير تقاير اعتباري بين موضوع و محمول باشد بلكه الانسان حيوان ناطق.

ج، تقدم الشيء على نفسه لازم من حيث جود جالس كه در رتبه محمول و در رتبه بعد از موضوع است در رتبه موضوع قرار

گرفته است، پس بر خود و رتبه در حاليكه خود تقدم شده است. و حال آنكه تقدم الشيء على نفسه صحيح نسبت

و اما ماهيت نسبت به آن امر خارجي كه محمول است ماهيت بشرط نتي نمي تواند باشد چون لازم است تا قاض

است. دليل اينكه چنين نمي شود.

ماهيتي كه مشروط به جالس بودن است جالس است.

علامه : ماهيت نسبت به امر خارجي كه محمول است بايد ماهيت لا بشرط باشد.

لكه بگيرد آن امر خارجي غير محمول است يعني اسان ماهيت را با يك امر خارجي كه محمول نسبت در نظر مي گيرد

سپس محمول خارجي را بر آن حمل مي كند در اين مهوت ماهيت نسبت به آن امر خارجي يعني از سه حالت

را دارد كه عبارتند از

الف) ماهیت شرطی باشد مثل التعمیر بجز تقلیده. مجتهدیت ماهیتی از ماضیات است در حراز تقلید که بر مجتهد محل
نده است امری خارج از ماهیت است در اینجا ابتدا باید باینکه امر خارجی
از ماهیت است نیز از محمول و عدالت در نظر گرفت سپس این محمول خارجی را بر آن محل کرد. آننگاه محدود نسبت به
آن امر خارجی ماهیت شرطی می باشد. همین ترسیمات در صورت ب درج نیز می آید.
ماهیت شرطی لا باشد مثل صلاة الظهر بجز واجبه. معلوم الظهور با امام در نظر می گیریم که این ماهیت نسبت به این امر
خارجی در المم ماهیت شرطی است.
ماهیت لا شرطی باشد مثل المؤمن بجز مسلمه. المؤمن با عدالت در نظر می گیریم که این ماهیت نسبت به این امر
خارجی در عدالت لا شرطی است.

مطلب اول . قوله: ولكن قد يستشكل في كل ذلك .

ص ۱۷۴ و ۱۷۵

در باره قضایای که محمول در آنها امر خارجی می باشد گفته شده ابتدا باید ماهیتی که موضوع قرار گرفته است با امری خارجی از خود در نظر گرفته نشود که ماهیت نسبت به آن یکی از سه حالت را خواهد داشت ، سپس محمول خارجی را بر آن ماهیت عمل نمود . مثال :

المجتهد يجوز تقليده ، صلاة الظهر يوم الجمعة واجبة ، للمؤمن يجوز سلقه .

در مثال اول مجتهد با امری خارجی از خود عدالت در نظر گرفته شده است که مجتهد نسبت به آن از نوع ماهیت شرطی می باشد ، سپس جواز تقلید که امری خارجی است بر آن عمل شده است ، در مثال دوم صلاة الظهر يوم الجمعة با امری خارجی از خود در امام مورد نظر قرار گرفته است که صلاة الظهر نسبت به آن از نوع ماهیت شرطی است پس وجوب که امری خارجی است بر آن عمل شده است . در مثال سوم مؤمن با امری خارجی از خود عدالت در نظر گرفته شده است که مؤمن نسبت به آن از نوع ماهیت شرطی است ، پس جواز سلام که امری خارجی است بر آن عمل شده است . بر این نوع

از قضایا اشکال شده است که اینک در بیان اشکال و جواب آن می بینیم

اشکال ماهیت با یکی از اعتبارات ثلاث موضوع واقع نشود ، مثلاً در مثال اول ماهیت شرطی و در مثال دوم ماهیت شرطی لا در مثال سوم ماهیت لا شرطی می تواند موضوع باشد پس کلام شما که گفته ماهیتی که موضوع قرار گرفته است با امری خارجی از خود در نظر گرفته می شود که ماهیت نسبت به آن یکی از سه حالت را خواهد داشت . اشکال است . دلیل بر اینکه ماهیت با یکی از اعتبارات ثلاث نمی تواند موضوع واقع شود ، در ضمن دو مرحله بیان می شود . مرحله اول این اعتبارات و ملاحظات سه گانه ماهیت شرطی ، شرطی لا ، لا شرطی ، از کارهای ذهنی است و

علیها آرا حفظ بر ذهن می باشد . توضیح :

اینکه که در خارج از ذهن وجود دارد تنها ماهیت است و اما ماهیت با یکی از این اعتبارات ثلاث تنها در ذهن وجود دارد ، به این معنا که وقتی در ذهن ماهیت را با امری خارجی از خود در نظر می گیرید ماهیت نسبت به آن یکی از سه حالت را خواهد داشت .

مرحله ۲ : اگر ماهیت با یکی از اعتبارات ثلاث موضوع قرار گیرد و حکمی بر آن باشد لازمه اش دو امر باطل است . الف) تمامی قضایا ذهنیه ، مرشده بودن موضوع یک امر ذهنی شده است و در منطق گفته شده اگر موضوع قضیه امر ذهنی باشد قضیه ذهنی می شود پس ما قضایای بنام حقیقیه و خارجیته نداریم و حال آنکه اکثر قضایایی که به کار می روند از این در نوع قضیه می باشند ب) اطاعت تکالیف مثال خواهد شد مثلاً در مثال صلاة الظهر يوم الجمعة واجبة اگر مملاتی که در ذهن با امام در نظر گرفته شده است دست به آن ماهیت بر او لا باشد ، موضوع برای این تکلیف (وجوب) باشد هیچگاه این امر واجب تا مل الطاعة نخواهد بود چون انسان نمی تواند صلاقی را که در ذهن وجود دارد در خارج انجام دهد و یا در مثال التمسک بجمود تقلید اگر مجتهدی که در ذهن با عدالت در نظر گرفته شده است نسبت به آن ماهیت شرطی می باشد ، موضوع برای جواز تقلید باشد

حقیقتاً این جواز تقلید در خارج تحقق پیدا نمی کند چون تقلید از مجتهد ذوق امری ناممکن است و کلنا در مثالهای دیگر.
نهاییه الدراییه ج ۱ ص ۲۵۲

جواب: قوله: وهذا الاشغال وجهه.

در این قضایا در فضالیاتی که موضوع در آنها ماهیت و محمول در آنها امری خارجی می باشد به صورت منصوص است.
در موضوع در این قضایا ماهیت به علاوه آن اعتبار ذهنی باشد یعنی موضوع مرتب از ماهیت و اعتبار باشد در این صورت
اشغال وارد است.

در موضوع در این قضایا تنها آن اعتبار ذهنی باشد یعنی موضوع یک امر بسیط است که همان ملاحظه ذهنی باشد در این صورت
به طریق اولی اشغال وارد است چون تمامی مشکلات از همین اعتبارات ثلاثیه امری ذهنی می باشد پیدا شده است
و اگر در صورت اشغال وارد بود بظاهر این بود که ماهیت مقید به این امری ذهنی شده بود و الا ماهیت تنها مرتب است در خارج
صورت مشهود

پس در صورت اشغال وارد است ولی مراد ما اینست که ماهیت است

۳۲) موضوع خود ماهیت باشد بدون آن اعتبار ملاحظه ذهنی در توضیح

آنجا که ماهیت شرطی است. موضوع ماهیتی است و مجتهد که همراه با آن نمی عدالت باشد و چنین ماهیتی
در خارج وجود دارد نه اینکه موضوع ماهیتی باشد که همراه با لحاظ و تصور آن نمی باشد چون چنین ماهیتی در خارج وجود
ندارد و آنجا که ماهیت شرطی است موضوع ماهیتی است و اصله الظاهر بزم الجمیع که همراه با عدم آن نمی دانیم است
و چنین ماهیتی در خارج وجود دارد نه اینکه موضوع ماهیتی باشد که همراه با تصور عدم آن نمی باشد چون چنین
ماهیتی قطعاً در خارج وجود ندارد و آنجا که ماهیت لایشرط است موضوع ماهیتی است و مؤمن که وجود و عدم نمی عدالت
با آن لحاظ شده است و چنین ماهیتی در خارج وجود دارد نه اینکه موضوع ماهیتی باشد که با او عدم لحاظ نمی و وجود لحاظ
نمی تصور و در نظر گرفته شده است چون چنین ماهیتی در خارج وجود ندارد.

توجه به این مطلب لازم است که اگر در عرصه مورد موضوع ماهیت با اعتبار ذهنی باشد در واقع ماهیت شرطی در موضوع
قرار گرفته است یعنی ماهیت شرط اعتباری ذهنی.

پس با انتساب این صورت به اشغال تنها وارد نیست چون در این صورت موضوع خود ماهیت است و ماهیت هم در
خارج وجود دارد.

اشغال: قوله: و هم هذه الاعتبارات.

اگر موضوع خود ماهیت است پس این اعتبارات چه نقشی را ایفاء میکنند؟

جواب: این اعتبارات ثلاث موضوع شدن ماهیت را تصحیح می کنند به این معنا که با این اعتبارات موضوع برای حکم

نی اسود، تو صلیح

الوجهه یهور تقلیده بامی دایم موضوع برای حواز تقلید، هر محذری نسبت ولنا برای عمل این حکم در حواز تقلید
نسبت به عدالت باعیت بشرطاتی گرفته شود تا موضوع برای این حکم ساخته شود و به عبارت دیگر اگر وجهه نسبت
ت باعیت بشرطاتی گرفته شود موضوع برای این حکم درست می شود و این حکم عمل می شود و الا این حکم عمل
و عملنا در نهالهای دیگر.

این اعتبارات ثلاث مصفح موضوع شدت باعیت هستند نه اینکه دخیل در موضوع باشد و الا اگر این اعتبارات
جزیه موضوع باشد، مواردی که تمام ذاتیات و یا بعضی از ذاتیات حل بر باعیت می شود نیز خصیه دخی خواهد
رفت در نظر گرفتن خود باعیت نیز یک امر دخی است.

در اولی و ثانی تقریب با قلمداد
اعتبارات ثلاث مصفح موضوع شدت باعیت بودند و دخل در موضوع نداشتند در مورد نیز تصور مصفح است
به انسان تصد دارد محمولی دار موضوع عمل کند ابتدا باید موضوع و محمول را تصور کند سپس محمول را بر موضوع
و الا آیدون تصور عمل ممکن نیست پس تصور مصفح عمل است نه اینکه جزیه موضوع و یا محمول شود
ای عمل قائم به زید ابتدا باید زید و قائم را تصور نمود سپس قائم را به زید عمل کرد، پس تصور این دو هنگام عمل لازم
ولی این تصور جزیه هیچیک از موضوع و محمول نخواهد شد ولنا باید گفته شود که موضوع و محمول زید و قائم
به زید مصفح و قائم تصور، در غیر این صورت تمامی قضایا ذخیه خواهند شد.

بک انسان تصد دارد لفظی را در معانی استعمال کند ابتدا باید لفظ و معنی را تصور کند سپس لفظ را در معانی به کار
آید و در تصور استعمال، ممکن نیست پس تصور مصفح استعمال است نه اینکه جزیه لفظ و یا معنی شود. مثال
استعمال لفظ زید در معانی باید لفظ و معنی را تصور کرد سپس لفظ را در معانی به کار برد پس تصور لفظ زید
زید هنگام استعمال لازم است ولی این تصور جزیه هیچیک از لفظ و معانی نیست که گفته شد استعمال لفظ
و عمل فی المعنی المصنوع است.

طلب اول قوله: وعلی هذا یضع ما یفنی بعد بیان

مطلبی که مادر میدهد بیان آن همین این است که مواضع زمانیه لفظ را برای معنی وضع میکنند
اولاً در واقع باین وضع حکمی بر معنای آن حکم این است که معنای موضع له است. مثلاً: زمانیکه واضع لفظ رجل
را برای معنای مرد وضع کردند و تکرار می‌دهد باین وضع صفت موضع له بودن را برای معنای اُنک می‌کنند که قبل از وضع این
صفت برای معنای زن و لذا بعد از وضع لفظه متفق بر موضع له است و بر موضع له عمل بر معنای زن شود.
ثانیاً این صفت بر موضع له امری خارج از معنای ماخص می‌باشد که عمل بر معنای زن در جرد، ماهیت، ماهیت است اعم از آنکه
لفظی برای آن وضع شود یا خیر و لذا واضع هنگام وضع متفق بر آنست که در نظر بگیرد پس
لفظی را برای آن وضع نماید چون لفظ به خود معنی نسبت عمل صفتی خارجی در موضع له بر معنای متعلق خواهد بود که تفصیل
آن گذشت باینکه این واضع ابتدا می‌باید معنای ماخص را با لفظی خارج از خود در نظر بگیرد که معنی نسبت به آن یکی از سه حالت
را پیدا کند یا بصورت ماهیت شرطی است یا بشرط لا و یا لا بشرط. مثلاً هنگام وضع لفظ رجل معنای مرد را با ماهیت
عدالت که خارج از معنای مرد است در نظر می‌گیرد پس لفظ رجل را برای معنای مرد وضع می‌کنند.
ثالثاً بر موضع له لفظاً خود معنای ماهیت می‌باشد و اما این اعتبارات و ملاحظات سه‌گانه مصحح وضع است، یعنی اگر اعتباری
نباشد وضع ممکن نخواهد بود نه اینکه این اعتبارات در جمیع در معنای باشند تا معنای لفظ بر مردی ذهن شود.

طلب دوم قوله: ۳- الاقوال فی السأله

در رابطه با موضع له و معنای اسم جنس که جرد، رقبه، اسنان و ... دو تقابله وجود دارد.
۱- تقابله قدما: تا زمان سلطان العلماء.

اسم جنس برای معنای مطلق وضع شده است یعنی معنای قابل صدق بر هر فردی از افراد. طبق این تقریر اطلاق جزو یعنی
اسم جنس است و لذا استعمال مطلق و مقید بجای خراجه شد پس قدما معتقد هستند که معنای اسم جنس المعنى المطلق می‌باشد.
این مدل قدما به درغزه توضیح داده شده است.
الف: مراد قدما از المعنى المطلق این است که معنای اسم جنس ماهیت شرطی می‌باشد و مقصد از معنی اطلاق است
یعنی ماهیت و معنای شرط اطلاق و قابلیت صدق بر هر فردی از افراد موضع له اسم جنس است. مثلاً معنای رجل مرد به شرط
قابل صدق بودن بر هر فردی از افراد است و هكذا معنای رقبه، اسنان، کتاب و ...
ب: مراد قدما از المعنى المطلق این است که معنای اسم جنس ماهیت لا بشرط می‌باشد یعنی ماهیتی که نسبت به امر
خارج از خود به صورت لا بشرط در نظر گرفته شده، موضع له اسم جنس است. مثلاً معنای رجل مردی است که نسبت به امر خارج
از خود مثل عدالت لا بشرط در نظر گرفته می‌شود چون اگر نسبت به آن امر خارج شرطی و یا به شرط لا در نظر گرفته شود،
معنای رجل قابل صدق بر هر فردی از افراد نخواهد بود به دلیل اینکه در صورت اول معنای رجل شامل معنای غیر این امر خارجی
و در صورت دوم معنای رجل شامل معنای این امر خارجی نخواهد شد.

اشکال بر قول قدما با دو توضیح آن : قوله : وقد اورد علی هذا القول .

اگر ما تامل کنیم که معنای اسم جنس با معنی بشرطی و یا با معنی لا بشرط است لازماً این روشی که معنای اسم جنس امری ذوق باشد چون با معنی بشرطی و یا معنی لا بشرط چنانکه قبلاً گفته شد از امری هستند که تنها در ذوق در مورد دارند مثلاً طبق توضیح اول که برای قول قدما گفته شد معنای جنس مردی است که در ذوق به صورت بشرطی در نظر گرفته و طبق توضیح دوم معنای جنس مردی است که در ذوق به صورت لا بشرط در نظر گرفته شود .
آنگاه لازماً ذوقی بودن معنای اسم جنس یکی از دو امر باطل است .

الف) بجز تمام قضایای که اسم جنس موضوع در آنها قرار گرفته است قضیه ذهنیه باشند و قضایای بی نام حقیقیه و خارجیه نداشتند بجز و بطلان این امر واضح است .

ب) بجز اسم جنس که موضوع برای قضایای خارجی و حقیقیه قرار گرفته است قضیه ذهنیه معانی باشد و در معنای حقیقی خود بیگانه نباشد و حال آنکه نیاز بودن اسم جنس به صورت کلی در این دو نوع قضیه خلاف واقع است چون عقل حقیقیاً اسم جنس را در معنای خودش مکاره میبرد و لذا اگر از او سؤال شود که قرینه بر معنی بودن اسم جنس چیست جواب میدهد که معنی اسم جنس را در معنای واقعی و حقیقی خود مکاره میبرد نام نه معنای نام معنی است و توضیح معنای اسم جنس طبق عقیده قدما با معنی بشرطی و یا بشرطی طبق توضیح اول لا بشرط طبق توضیح دوم میسر شد . حال اگر اسم جنس موضوع در قضیه خارجی قرار بگیرد مثل الرجل ای کل و یا موضوع در قضیه حقیقیه قرار بگیرد مثل الانسان حیوان بودن در این دو نوع قضیه موضوع امر ذوقی نمیباشد پس اسم جنس را در معنی تنها برون آن امر ذوق استعمال کرد پس اسم جنس در معنای خودش مکاره نموده است ، بلکه در معنی تنها استعمال شده و این همان است که جواب مصنف از اشکال : قوله : ولكن من قلنا مصنف میزنند : در کلام قدما در احتمال است .

الف) بعین که قدما به شرطی بودن و لا بشرط بودن را که امر ذوق است خود معنای اسم جنس بدانند در این صورت اشکال وارد است .

ب) بعین که قدما این دو را جز معنای اسم جنس ندانند بلکه مصدق وضع بدانند در این صورت اشکال وارد نیست . توضیح این معنی قدما مائل هستند که اسم جنس برای خود معنی و با معنی دهنه شده است ولی با معنی در مقام وضع چون تصور است معنی را با امری خارجی در نظر بگیرد قهراً معنی نسبت به آن امر خارجی یکی از سه حالت را بیدار کند آنگاه قدما معنی را نسبت به آن امر خارجی بشرط اطلاق میگیرند ، یعنی بشرط اینکه قابل صدق بر هر فردی از افراد جنس باشد معنی با این امر خارجی باشد و یا معنی را نسبت به آن امر خارجی لا بشرط میگیرند پس بشرطی و لا بشرط مصدق در معنی نه اینکه خود معنی باشد .

نکته ۱: قوله: وعلیه بکون هذا التناول نفس قول القدماء.

مصنف در سخن دارند که عبارتند از:

الف: عقیده قدما بر طبق توضیح دوم است که برای آن داده شد با عقیده متأخرین یکی است چون هر دو دسته معتقدند که اسم جنس برای خود ماضی و منع شده است ولی واضح در کلام وضع ماضی را به صورت لاینشرط مطلق می گیرند. این سخن مصنف با توجیه به جوابی است که ایشان از اشغال بر قدما دادند یعنی بنابر این است که قدما لاینشرط را مصفوع و منع بدانند و اگر لاینشرط را جز بدانند کلام این دو دسته یکی نخواهد بود.

ب: از دو توضیحی که قبلاً برای قول قدما داده شد نخستاً توضیح اول منظور و مراد قدما است چون بر طبق توضیح دوم استعمال مطلق در معنی حقیقت است و حال آنکه قدما فرموده اند استعمال مطلق در معنی مجاز است. این کلام قدما نشانگر آن است که توضیح دوم برای کلام آنها صحیح نیست.

این سخن مصنف که بنابر توضیح دوم استعمال مطلق در معنی حقیقت و بنابر توضیح اول استعمال مطلق در معنی مجاز است محل تأمل است چون ایشان اعتبار زعمی در کلام قدما را مصفوع وضع دانستند نه جز بدانند.

نکته ۲: اشغال اهل علم بر مصفوع اصطلاحی است.

بنا بر این توضیح که انا کان نفس المعنى لا يعقل سراية الوضع الى الأضداد ويكوف لها ما الراضع لغوا بلا انحراف إلا أن يجعل اللفظ بأضداد الأضداد وكذا إذا كان مرضع الحكم نفس الطبيعة لا يعقل سراية الى خصوصيات الأضداد؟

۲۲ آرس ۱ تهذیب مج ۲ ص ۶۵

۲۳

مطلب اول: قوله: فتعين النزل الرابع:

حقیقه معنی اسمفان در مصنف این است که در مخرج له اسم جنس خود ماهیت و معانی باشد ولی در مخرج در مخرج نام و معنی ماهیت
ماهیت صورت لا بشرط قسمی در نظر گرفته است.

این عقیده و مسلک در درجه بیان می شود.

در مرحله وضع واضح، در فرض از این مرحله بیان اعمال است که در مخرج در مخرج نام و معنی انعام مرده است.

الف: وضع و وضع این مخرج لفظ برای معنی در واقع حکم بر معنی است و آن حکم این است که معنی مخرج له است.

توضیح این مطلب در مباحث قبل گذشت.

ب: این حکم در صورت در مخرج له خارج از معیار ماهیت است چون ماهیت ماهیت است این را آنکه لفظی برای

آن وضع شود و بالفاظی برای آن وضع شود.

ج: واضح در مخرج نام و معنی ناچار است معنی را با امری خارجی در نظر بگیرد چون نظریه خود معنی یا عمل معنی خارجی

بر معنی تناقض خواهد بود لکن معنی نسبت به آن امر خارجی یکی از سه حالت را پیدا می کند یا به صورت

ماهیت شرطی است. یا به صورت ماهیت شرطی است. یا به صورت ماهیت لا بشرط.

د: چون واضح قصد دارد که لفظ به معنی با تمامی حالاتش گفته شود باید ماهیت و معنی را نسبت به آن امر خارجی

صورت ماهیت لا بشرط در نظر بگیرد سپس لفظ را برای ماهیت وضع نماید.

ه: این اعتبار و ملاقه لا بشرط مصحح وضع است معنی اثر این اعتبار ذهنی نباشد و معنی ممکن نیست نه

اینکه این اعتبار و خیل در معنی باشد تا اشکال شود که در این صورت معنی لفظ مرصود ذهنی می شود. مثال: در زمانیکه

واضع لفظ در جمل را برای معنی برد و وضع می کند یا این وضع صفت مرصود له را برای معنی انبات می کند که قبل

از وضع این صفت برای معنی بود تا برای این معنی مرد را با امری خارجی از ادوات عدالت در نظر بگیرد

سپس لفظ در جمل را برای آن معنی وضع نماید آنکه برای این لفظ در جمل به مرد با تمامی حالاتش گفته شود

باید معنی نسبت به آن امر خارجی به صورت لا بشرط در نظر گرفته شود نه بشرطی و نه شرطی لکن چون

صورت اول معنی رجل شامل معنی باغیر این امر خارجی نمی شود و در صورت دوم معنی رجل شامل معنی

با این امر خارجی نمی شود. مثالهای دیگر را بر این مثال قیاس کنید.

ح: مرحله استعمال مستعمل، در فرض از این مرحله بیان این است که مستعمل در مخرج اسمفان، اسم جنس را به چه

نوعی در نظر می گیرد

مستعمل در مخرج اسمفان اسم جنس دو صورت دارد:

الف: مخرج خود معنی و ماهیت را در نظر می گیرد و با قطع نظر از کلیه امور خارجی سپس اسم جنس را استعمال

می کند مثل: الاسان حیوان ناطق، الاسان حیوان و ...

ب) کاهی ماهیت و معاً را با امری خارجی در نظر بگیرد سپس اسم جنس را استعمال می کنند این قسم سه حالت دارد.

۱) کاهی ماهیت نسبت به آن امر خارجی ماهیت شرطی است مثل

الجمود بیوز تولید . در این مثال جمود با عدالت در نظر گرفته شده است.

۲) کاهی ماهیت نسبت به آن امر خارجی ماهیت شرطی است مثل

الجمود بیوز تولید . در این مثال جمود یا فسق در نظر گرفته می شود.

۳) کاهی ماهیت نسبت به آن امر خارجی ماهیت لاشرطی است مثل

الجمود بیوز تولید . در این مثال جمود با ستم بودن در نظر گرفته می شود.

(۲۴)

طبق قریه متأخرین اسم جنس برای خرد صغار و ماخیت وضع شده است و اما اینکه این معنا قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند از قریه خارجی استناد می شود نه اینکه اطلاق و قابلیت صدق بر هر فردی از افراد جزء بر مبرم له اسم جنس باشد .

مثلاً مبرم له کلمات رجل ، رقیبه ، انسان به ترتیب مرد ، بنده ، حیوان ناظر است اما ایند معانی هر یک از این الفاظ قابلیت دارد بر هر فردی از افراد صدق کند ، از قریه خارجی فهمیده می شود .

قریه خارجی در صورت دارد :
که قریه خاصه : به قریه ای گفته می شود که مخصوص به مورد خاص است یعنی در بعضی از موارد وجود دارد این نوع قریه دارای ضابطه کلی نیست . مثل اینکه تکلم بگوید : احق بقریه ای و یا احق بقریه سواد کانت مرمته او ناسقه .

۱) قریه عامه : به قریه ای گفته می شود که همه جا قابل اطلاق است ، یعنی مقتضی به مورد خاص نیست به قریه عامه ، مقدمات حکمت نیز گفته می شود که بنابر قول مشهور از سه مقدمه تشکیل شده است .
۲) اگر در مکالمی این سه مقدمه جمع شده بود حکم می کنیم بر اینکه آن کلام مطلق است و لذا به اطلاق آن تسلک می کنیم .
نکته : در تعداد مقدمات حکمت بین اعلام مختلف است برای تحقیق به اندک الاصول ج ۲ ص ۲۱۲ و عنایه الاصول ج ۲ ص ۲۶۱ و عنایه الاقناع ج ۱ ص ۱۶۷ و مشرق الدرایه ج ۲ ص ۷۱۵ مراجعه شود .

مطلب دوم : قوله : و عذره القریه العالمه .

مقدمات حکمت طبق محمد بن مصنف عبارتند از :

مقدمه اول - کلام قابلیت برای اطلاق و تفهید داشته باشد ، توضیح :

اگر کلام قابلیت برای تفهید داشته باشد ، قابلیت برای اطلاق نیز دارد مثل تعیبات اذلیه واجب و اگر قابلیت برای تفهید نداشته باشد ، قابلیت برای اطلاق نیز ندارد چون تقابل بین اطلاق و تفهید تقابل عدم بر مملکه است ، مثل تعیبات ثانویه واجب . به سه مثال زیر توجه کنید .

الف) یجب الاکرام للعالم ، اکرام در این مثال متعلق حکم در وجوب است که قابلیت برای تفهید دارد ، یعنی می توان اکرام را به صیانت مثلا متفید کرد به اینصورت که گفته شود : یجب الاکرام للعالم بالصیافه .

توضیح بر این مطلب ضروری است که می توان اکرام را به دو قسم تقسیم کرد به این نحو که گفته شود : اکرام یا به صیانت است یا به غیر صیانت ، آنگاه حکم در وجوب ، در بدایش این تقسیم هیکل فتنی ندارد بلکه با قطع نظر از حکم ، این تقسیم پیدا شده است ، به اینگونه تعیبات ، تعیبات اولیه گردید .

خلاصه اینکه این کلام قابلیت برای تفهید دارد و لذا قابلیت برای اطلاق نیز دارد .

ب) اکرم العالم ، عالم در این مثال موهوم حکم زوجیت است که قابلیت برای تقیید دارد ، یعنی می توان عالم را مثلا به عدالت مقید کرد به این صورت که گفته شود : اکرم العالم العادل .

توجه به این مطلب ضروری است که مرتان عالم را به دو قسم عالم عادل و عالم غیر عادل تقسیم کرد نه حکم زوجیت ، خیم نشی در بیابان این تقسیم ندارد ، به اینگونه تقیسات و تقیسات اولیه گردید .

ج) صلح ، تقیید این کلام به قصد الامر محال است و لذا اطلاق این کلام نسبت به این تید نیز محال است .

توجه به مطلب ضروری است که تقسیم مملو به مملو با قصد الامر و مملو بدون قصد الامر از تقیسات ثانویه واجب

می باشد که امر به مملو باعث بیابان این تقسیم شده است به این معنا که اگر امر باشد این تقسیم غلط خواهد بود

چنانکه گفته شد به این تقیسات ، تقیسات ثانویه گردید .

خلاصه اینکه این کلام قابلیت تقیید ندارد و لذا قابلیت برای اطلاق نیز ندارد .

فائده ۱ - به فعل کلف نقل لکرام متعلق و به عین خارجی مثل علم موهوم تقیید می نماید فصل ۱ ص ۱۰۰

فائده ۲ - کلام ثانوی ، مقدمه ۱ از مقدمات حکمت در حقیقت محقق موهوم اطلاق و تقیید است . فوائد الامول ج ۱ ص ۱۰۰

مقدمه ۲ - قرینه متصله و این متصله بر تقیید باشد چه اگر قرینه متصله بر تقیید موهوم باشد این قرینه مانع از تقیید برای

مطلق ظهور در اطلاق پیدا شود و اگر قرینه متصله بر تقیید موهوم باشد این قرینه مانع از ظهور مطلق در اطلاق نمی شود

این معنا که برای مطلق ظهور در اطلاق پیدا شود و این قرینه دلالت بر آنکه این ظهور حجت نسبت بلکه این ظهور بدو است

فائده ۱ - کلام حضرت امام ، این مقدمه محقق موهوم اطلاق است . - تهذیب ج ۲ ص ۷۲ -

فائده ۲ - قرینه کجانی مقیید است جزو قرینه مطلق ، مقدمه ۲ ج ۲ ص ۱۰۰ موهوم تقیید به اطلاق قبل به واقع و

عدم الیاب نسبت به واقع است و با توجه به اینکه قرینه بیان بر واقع است با وجود آن موهوم اطلاق است

می شود و با افتاد موهوم کجانی برای تقیید به اطلاق باقی می ماند و به بیان دیگر قرینه حکم بر ذوالقرینه است که

در مورد حجت ما ذوالقرینه را مستحق برکنند . اصطلاحات ص ۱۲۶ .

فائده ۳ - کلام ثانوی : دلالت بر سه قسم است .

۱) تصویریه . ۲) تصدیقیه : این نوع دلالت زبانی برای کلام پیدا می شود که قرینه متصله در کلام نباشد .

۳) تسدیقیه کاشفه از مراد واقعی متکلم ، این نوع دلالت زبانی برای کلام پیدا می شود که قرینه متصله و متصله در کلام نباشد . اجود ج ۱ ص ۸

مقدمه ۳ - متکلم در مقام بیان تمام مراد و مقصودش باشد در صیغی متکلم در صورت دارد ،

الف) گاهی متکلم در مقام بیان تمام مراد و مقصود خویش می باشد .

ب) گاهی متکلم در مقام بیان مقصودش نیست که در صورت دارد ؛

۱) گاهی متکلم در مقام تشریح است . تشریح یعنی متکلم در مقام بیان حکم است و در صورت بیان عمل به حکم فرستاده است

در اینصورت متکلم میفرماید یعنی از مقصود حزیق را در زمان بیان حکم بیان کند و بعضی دیگر را به زمان عمل به حکم موکول کند و لذا مترادف از کلام او در مقام تشریح استناد اطلاق نمود.

۲) گاهی متکلم در مقام افعال و یا افعال است که در صورت دارد. مثلاً این که طیب به مریض گوید: اشرب الدواء. بدون اینکه نوع دواء، زمان خوردن دواء، مقدار دواء را مشخص کند. در اینصورت تستک به اطلاق مترادف

در مقامات آمده است: نظیر قول الطیب للمریض اشرب الدواء فإنه ليس في تمام البيان بل خروج مقام انت في شرب الدواء، ففعله في الجملة ولا يمكن الأخذ بالطلاق كطامه مع ان بعض مفسر بحاله جزماً. محاضرات ج ۵ ص ۳۶۶.

۳) گاهی متکلم از یک جهت در مقام بیان است و این از جهت دیگر در مقام بیان نیست. در اینصورت از آن جهت که متکلم در مقام بیان آن است مترادف به اطلاق کلامش تستک نمود. مثلاً در سوره مائده آیه ۵ آمده است: يسئلونك ماذا اكل لحم... كلوا مما لمسكن عليكم.

یعنی مردم از تو سؤال میکنند درباره اینکه چه چیزهایی بر آنها حلال شده است... بگو ای رسول بخورید شما از حیواناتی که گسهای سفیدی آنها را صید کرده اند.

این آیه به ترفیض صید در مقام بیان حلیت حیواناتی است که به توسط گسهای سفیدی صید شده اند و لذا اگر در این مورد تکلیف برای ما عارض نشود، تستک به اطلاق این کلام می کنیم مثلاً اگر شک کردیم که اساک از ناحیه حلتوم دگن لازم است تا حلال باشد و یا اساک از حلتوم لازم نیست در اینجا تستک به اطلاق می کنیم و می گوئیم اساک از حلتوم لازم نیست.

این آیه در مقام بیان طهارت یا نجاست مریضه گاز ترقتن نیست و لذا اگر در این مورد تکلیف عارض نشود مثلاً شک در نجاست مریضه اساک آیا طاهر است و یا خیر مترادف به اطلاق کلام تستک کرده چیزی در مقام بیان این جهت نیست بنابراین مترادف لغت جواز الاكل مقید به غسل نشده است پس طاهر است.

در فوائد الامرل ج ۱ ص ۷۳ آمده است: ليس اطلاق كلوا وارد الطهارة مریضه خضره او نجاسته. خلاصه، متکلم باید از جهت که ما قصد تستک به اطلاق کلامش داریم در مقام بیان باشد.

نکته ۱- باید توسط امرل عقلائیة احراز کنیم که متکلم در مقام بیان است. ترفیض عقلائیة عقلام شک در جدیت و عزل کدام متکلم، او را حاصل بر جدیت می کنند و عقلام شک در التناث متکلم کلام او را عمل بر جدیت التناث می کنند همچنین عقلام شک در اینکه متکلم در مقام بیان جهت یا خیر متکلم را حاصل بر این می کنند که در مقام بیان آن

۱) آدرس ۱ عنایة الامرل ج ۲ ص ۳۷۵ - فتوح الدرایه ج ۳ ص ۷۲۵
نکته ۲ - فرق بین افعال و افعال را در عنایة الامرل ج ۲ ص ۳۷۰ - و فتوح الدرایه ج ۲ ص ۷۱۴، تفریض

کلام نائینی : اذا كان للمولى في تمام بيان حكم آخر فليس من العقلاء بناء على كونه في تمام البيان في غير ما ثبت
كونه في تمام بيانه - اجود ج 1 ص 529

کلام نائینی : قل ما يتفق مورد يبرز فيه كونه للمولى في تمام البيان مع قطع النظر عن عند الاصل العقلاء
- اجود ج 1 ص 529 -

اثر کلام قابلیت برای اطلاق و تفهید ناست ولی ترندی ای بر تفهید نبود و متکلم هم در تمام بیان بود حکم
کثیر به این کلام مطلق است این جمله مقدمات حسنت بود.

(۲۸)

مطلب اذنی : قوله : تبيينات : القدر المتيقن في مقام الخطاب .

ص ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰

کلام صاحب کفایه یکی دیگر از مقدمات حکمت این است که قدر متیقن در مقام خطاب موجود نباشد .
قدر متیقن رد قسم است .

۱) قدر متیقن خارجی و واقعی غیر مطلق از نطقات دارای یک سلسله افراد و مصادیق می باشد که متکلم این افراد را قطعاً از مطلق اراده کرده است ، چه افراد دیگری قصد کرده باشد و چه افراد دیگر قصد نکرده باشد و چه متغول گفتگو درباره این افراد باشد و چه در مقام گفتگو در صحبت درباره این افراد نباشد . به این افراد کامل و قدر متیقن خارجی گفته می شود . به در مثال زیر توجه کنید .

الف) اگر من العالم به العالم مطلق است که شامل افراد کثیری می شود ولی این العالم افرادی دارد که متکلم قطعاً آنها را اراده کرده است ، چه سایر افراد را قصد کرده باشد و چه قصد نکرده باشد و آن عالم جامع شرایط است .
ب) محل اللهم للبیع . البیع مطلق است که قابل صدق بر افراد کثیری می باشد ولی این البیع افرادی دارد که متکلم قطعاً آنها را اراده کرده است چه افراد دیگری را اراده کرده باشد و چه اراده نکرده باشد و آن بیع با صیغه عربیه ماضیه است اینگونه قدر متیقن مضرب به اطلاق کلام نیست و لذا در نزد مستدلک تمسک به اطلاق می شود .

۲) قدر متیقن در مقام خطاب و محاوره و معالجه :
به افرادی از مطلق گفته می شود که مؤلف محفل صحبت و گفتگو درباره آن افراد بود و باید از این گفتگو کلام را به صورت مطلق آورد و یا به افرادی از مطلق گفته می شود که بعد درباره آنها سؤال می کنند و مؤلف بصورت مطلق جواب می دهد . به در مثال زیر توجه کنید .

الف) مؤلف درباره گوشت گوسفند و فرائد آن صحبت می کند و بعد از این صحبت کلام را بصورت مطلق می آورد و می گوید : انشر اللحم . این اللحم مطلق است و گوشت گوسفند قدر متیقن در مقام معالجه است . قطعاً متکلم گوشت گوسفند را اراده کرده است ، چه گوشت دیگری را اراده کرده باشد و یا چیزی .

ب) مؤلف درباره آب چاد بصاعه از امام سؤال می کند و امام به صورت مطلق جواب می دهد : خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُورًا . اینگونه قدر متیقن مضرب به اطلاق است و لذا با وجود این افراد در نزد مستدلک تمسک به اطلاق می شود ، چون اینگونه قدر متیقن مثل ترجمه لفظیه بر تفهید است و چنانکه با وجود ترجمه بر تفهید تمسک به اطلاق می شود با وجود این قدر متیقن هم تمسک به اطلاق می شود .

پس یکی از مقدمات حکمت این است که قدر متیقن در مقام خطاب موجود نباشد^(۱)

۱) انوار الاصول ج ۲ ص ۲۰۶ - فوائد الاصول ج ۱ ص ۵۷۵ - محاضرات ج ۵ ص ۲۷۱ .

دلیل صاحب کفایه : قوله : ولتوضیح اللمت نقل .

دلیل صاحب کفایه در ضمن در مرحله بیان می شود .

مرحله ۱ - یکی از مقامات حکمت این است که متکلم در مقام بیان باشد. در مقام بیان بودن در مهورت دارد.
الف) کماهی در مقام بیان بودن به این است که متکلم در چیز را بیان کند که عبارتند از:

اول: تمام الموضوع برای حکمتش را بیان کند.
دوم: بیان کند که تمام الموضوع برای حکم همین است و غیر از این نیست از این دو تمیز به وجه تمامیت

می آید. در این صورت الف وجود قدر متیقن در مقام مخاطب مضرب به اطلاق نسبت ولنا در نزد متکلم
تسک به اطلاق می شود چون اگر قدر متیقن تمام الموضوع را با وجه تمامیت برای حکم متکلم می بود باید بیان

کرد و وجه بیان نکرده است معلوم می شود که تمام الموضوع مطلق است نه خصوص قدر متیقن.
اگر مراد جبری و واقعی متکلم قدر متیقن باشد برای فهمیدن این مراد جبری به قدر متیقن تکیه نماید عمل به

غرض خویش خواهد بود چون صورت وجود قدر متیقن بیان برای تمام الموضوع با وجه تمامیت می شود.
ب) کماهی در مقام بیان بیان کند که تمام الموضوع برای حکمتش را بیان کند ولنا از این جهت مخاطب

باید تمام الموضوع برای حکم همین است و غیر از این نیست و دلیل در غرض متکلم نسبت حمایت الاقطار ۷ ص ۵۷۱
در این صورت قدر متیقن در مقام مخاطب مضرب به اطلاق است ولنا در نزد متکلم تسک به اطلاق می شود چون

تجمل متکلم به این قدر متیقن اعتماد کرده باشد و برای بیان تمام الموضوع حکمتش از وجود این قدر متیقن استناد کرده باشد و
بدلیل این است که مهورت لفظاً باشد و با وجود این اتصال تسک به اطلاق باز خواهد بود چون تسک به

اطلاق شرطی است که اولاً ترتیب بر تصدیق نباشد ثانیاً ما تجمل ترتیبی نباشد و در اینجا ما تجمل ترتیبی مهورت
است و آن قدر متیقن در مقام مخاطب می باشد.

مثال: اگر مولی بفرماید اشتر اللحم در قدر متیقن در مقام مخاطب لحم غنم باشد اگر مولی در مقام بیان به مهورت اذل است
این قدر متیقن مضرب به اطلاق نیست و اگر در مقام بیان به مهورت دوم است مضرب به اطلاق است.

مرحله ۲ - در این مرحله باید بحث شود که آیا متکلم باید در مقام بیان به مهورت اول باشد یا بصورت دوم؟
ظاهر کفایه آن است که به مهورت دوم باشد چون هدف متکلم و امر این است که مأمور اطاعت امر او را بکنند و این

هدف با بیان کردن تمام الموضوع حکمتش تأمین می شود و دیگر نیازی به وجه تمامیت نیست و بلکه لغز
است. حال که متکلم در مقام بیان بصورت دوم بود پس قدر متیقن در مقام مخاطب مضرب به اطلاق است.

نکته ۱ - قوله: نعم إذا كان مخالف
اگر مراد واقعی و جبری مولی مطلق باشد ولنا کلام را مطلق یا وارد نماند اشتر اللحم دل قدر متیقن در مقام مخاطب مهورت

باشد در اینجا ای چه با متکلم مثال کند که تمام الموضوع برای دعوت سزا همان قدر متیقن است و مولی تکیه بر
قدر متیقن نموده ولنا کلام را به مهورت مطلق آورده است در این صورت بر مولی لازم است برای دفع این محال

بیان کند که تمام الموضع مطلق است و الاضلاع فرض و مقصود خورشید خراجه بود.
نقطة ۲ - میزان نائینی بر مهاب کفایه اشغال دارند و در مصنف بر مزیانند حق با مهاب کفایه است. بر اشغال نائینی
و رد سیت در بیان را بیان من کثیره اجود التقریرات ج ۱ ص ۵۲ -

۳۶

مطلب اول : قوله : الإضراف التثنية المنان

ص ۱۸۲ و ۱۸۳

اضراف آن است که ذهن از شنیدن لفظ به بعضی از افراد معنای یا به بعضی از اصناف معنای مترجم شود به فرد و یا صنفی که ذهن مترجم به او می شود مصروف الیه و به افرادی که ذهن مترجم آنها می شود مصروف عنه گویند در این معنای مشهور است که اگر در مطلق اضراف پیدا شد این اضراف مانع از تعلق به اطلاق است، اگر چه تمامی مقدمات حکمت بر وجه باشد، به مثالهای زیر توجه کنید.

الف) امسوا در آیه یتیم و یتیمه اولاً مصروف به مسع باید است، ثانیاً مصروف به مسع با کف باید است.

ب) الصلوة فی شهر غیر المأول لعمه لیس، بیائز، غیر المأول مصروف به غیر انسان است.

ج) کسی که در عراق منزل دارد در آنجا سکونت می کند، ذهن او از الهاء مصروف به دجله و فرات است.

بلکه تکرار صفت که در عبارت مصروف به کار برده است به شکل گفتار می شود که اخصی از نوع است، مثل عالم

، جاهل، مؤمن، فاسق، فوج و ... که تماماً اضراف انسان هستند.

مطلب دوم : قوله : والحق ان يقال

الاضراف بر دو نوع است

۱) اضراف ثابت یا مستمر و این است که لفظ کثیراً در مقید لا یضرف الیه و یا همین مصروف الیه استعمال شود به طوری که لفظ ظهور در آن پیدا کند، البته نسبت به بعضی از اشیاء که لفظاً حقیقتاً نیز به فرد یا به صنفی است و این نوع از اضراف ظهور پیدا کردن لفظ در مصروف الیه است و در حقیقت کثرت استعمال است.

این نوع اضراف مصروف به اطلاق است و لذا در فرد متکثر است به اطلاق کلامی می شود.

دلیل لفظ اکثر ذلای این نوع اضراف صدور متکثر است که باید لفظ مقید جرده است و لذا ظهور در اطلاق

تواجد است و در وقت ظاهر در اطلاق نبود متکثر به اطلاق آن لفظ می شود جهت در بیاعت قبل گفته شد

تمامی اصهرل لفظیه و من جمله اصالة الاطلاق به امهال الظهور بر است می کند یعنی اگر می بینید مطلق را محل بر اطلاق

می کند ظاهر این است که مطلق ظهور در اطلاق دارد پس علت عمل مطلق بر اطلاق ظهور است حال در مطلق نیز چون

لفظ ظهور در اطلاق ندارد محالی برای اصالة الاطلاق در عمل مطلق بر اطلاق قواعد بود.

مثال : امسوا در آیه یتیم و یتیمه به مسع باید مصروف است و علت اضراف اینست لفظ مسع کثراً در مسع باید استعمال می شود به طوری که لفظ مسع ظهور در مسع باید پیدا کرده است این اضراف مصروف به اطلاق امسوا است

و لذا اگر متکثر شود به مسع یا با حایزات یا غیره به اطلاق امسوا متکثر می شود.

۲) اضراف بدوی و یا خطوری - آن است که لفظ به فرد یا صنفی اضراف پیدا کند و علت اضراف کثرت

استعمال لفظ در آن فرد یا صنف باشد بلکه علت اسرف از قبیل فرادان بود که فرد را یا صنف مصروف الیه و یا

آسان بود که آن را با الکل الاضراف بود که آن بوده باشد پس خود لفظ متنا برای این اضراف نیست، بلکه علت

خارج از لفظ ماعت این انصراف شده است.

این نوع انصراف بصر به اطلاق نیست و لذا در فرد مشکک به اطلاق مرشود.

دلیل اجزا کما فی این نوع انصراف برای لفظ پیدا مرشود با امله اسان یقین دارد فرد ریاست

مصرف البه از لفظ اراده شده است و لذا با انکه وقت و تامل و مراجع به ذهن این انصراف زایل مرشود.

سفال اگر شخصی که در مراحل زرات زندگی مرشد گفته شود خلق الله السام طهوراً. ذهن او از العاد مصرف

بیمار زرات است این یک انصراف بدوی است که سبب آن بر خورد و تماس زیاد با این یک در نتیجه

سلس با این آب است و ظاهر بدوی بود این انصراف در آب مشکک به اطلاق خلق الله طهوراً

تمسک مرشود و حکم به طهارت آن آب مرشود.

تتمت نلتنا برای تحقیق در باره اقسام مختلفه انصراف به اصول صدر ج ۱ ص ۲۲۹ - اجود ج ۱ ص ۵۲۲ - انوار الاصول

ج ۲ ص ۲۰۵ - منتهی الدرایه ج ۳ ص ۷۲۹ - مطلع الانظار ص ۲۱۴ - حقائق الاصول ج ۱ ص ۵۶ - مراجع مرشود

مطلب سوم: قوله: و هذا كله.

گفته شد انصراف بر دو نوع است که تشخیص ایند بسیار مشکل است و لذا اسان فقیه برای تشخیص باید در

لفظ و فقه لغت تبخیر و اطلاع فراوان داشته باشد تا با مراجع به آنها به کثرت استعمال لفظ علم پیدا کند بریزه ایند

کلیه روحیه نیست الا اینکه در آن ادعای انصراف شده است.

مطلب چهارم: قوله: لا تری ان الرفع.

کلمه اسحوا مرتبه تیسیم و یهم و یهدر دلائل بر انصراف است.

۱) اسحوا به معس باید انصراف دارد. این انصراف، انصراف ثابت است که ناشی از کثرت استعمال لفظ مع

سحوا به معس باید مرشود و لذا این انصراف مانع از تمسک به اطلاق اسحوا است.

۲) اسحوا به معس یا باطن و کف دست انصراف دارد. احتمال این انصراف، انصراف بدوی است که سبب

آن آسان بودن معس با کف دست است چنانکه مقتضای طبیعت آدمی نیز همین است که وقتی به

او گفته مرشود معس کن با کف دست معس بر کند. اگر این انصراف بدوی باشد بصر به اطلاق نیست و لذا در فرض

لذات سواد فتوی دارد. باید که این معس با کف دست معتبر باشد اسان بر تامل با ظاهر و ثبت دست معس عمده.

این فتوی فحالم تمسک به اطلاق اسحوا می باشد و حال آنکه اگر این انصراف، انصراف ثابت بود تمسک

به اطلاق اسحوا جایز تر بود.

اشکال: قوله: و اما عدم تجویز ضم.

اگر تمسک به اطلاق اسحوا جایز است حتماً فدواً عند التذرعین فتاوی را در ذهن بگذراند باید بر مابینه اسان به

باشد و چه نباشد می تواند اینست دست مسح کند .

این فتویٰ بخاطر احتیاط است مؤید .

مسح با کف دست قدر متیقن است که بر سینه آن اطاعت حاصل می شود .

گفته شد چنانچه این اضراف و اضراف بدوی باشد نه اینکه قطعاً اضراف بدوی است و لذا مطمئن نیستیم

که با اطلاق جایز باشد .

۳۴

بفت در باره مطلق و مقید است که با حفظ ظاهر منافی با بطلان تناقض دارند و بنا بر جمع بین این دو ممکن نیست...
در توضیح ظاهر مطلق با ظاهر مقید تناقض دارند یعنی ظاهر مطلق ظاهر مقید را تکذیب می کند و ظاهر مقید ظاهر مطلق را تکذیب می کند...
این دو است. مثال:

شربت لبنه اشرب لبناً حلواً. کلام اولی مطلق و کلام دوم مقید است، ظاهر مقید این است که نوشیدن شیر شیرین مستحب است...
مطلب اولی ظاهر مطلق با بطلان تناقض پیدا می کند، در مثال احسن رقیبه و احسن رقیبه غیر مؤمنه نیز مطلب همین صورت است...
ظاهر احسن رقیبه مؤمنه ← عدم جواز احسن رقیبه غیر مؤمنه.

مطلب اولی ظاهر احسن رقیبه ← جواز احسن رقیبه غیر مؤمنه...
نکته ۱ - بین مطلق و مقید در عبور و تناقض است که وجه دارای مفهوم باشد مثلاً در مثال اشرب لبناً حلواً، اگر لفظ حلواً
که وجه است دارای مفهوم باشد معنای کلام این می شود که نوشیدن شیر شیرین مستحب است پس در لفظ شیر
غیر شیرین حائز نیست و این مفهوم با مطلق که مثال بر جواز نوشیدن شیر غیر شیرین است تناقض دارد...
در عنایه الامول چنین فرموده است... عنایه الامول ج ۲ ص ۳۱۵.

نکته ۲ - عبارت نصف دو ظاهر الثانی تعیین شیر الحلو منه و ظاهر الاول جواز شرب غیر الحلو منه ظهور دارد در اینکه ایشان
از مفهوم همین استناد کرده است و این با بنای ایشان تناقض دارد.

مطلب دوم: قوله: انما يتحقق التناقض

این عبارت را با در بیان در ضمیمه دوم و هشتم...
تکلیف بیان مصنف شرط تحقق و بیابان تناقض بین مطلق و مقید این است که تکلیف در مطلق و مقید یکی باشد به این
معنا که تکلیف یک خواسته دارد و با تکلیف در مطلق و تکلیف در مقید خواسته واحد خیرش را بیاید بر کند. پس در موارد زیر
بین مطلق و مقید تناقض نیست:

الف - در موردی که یکی از این دو مطلق، مقید مترقی بر امری و دیگری مترقی بر امر دیگری باشد...
مثال: اذا اکتف فاشرب لبناً، عند الاستیقام من النوم اشرب لبناً حلواً...
کلام اول مطلق می باشد که هر اکل مترقی کرده است و کلام دوم مقید می باشد که بر بیدار شدن از خواب مترقی شده است...
در این صورت بین مطلق و مقید تناقض نیست چون طبق آنچه که در بحث الامر بجوب مرتب گفته شد در اینجا متکلم
در خواسته دارد که خواسته اول را با کلام مطلق و خواسته دوم را با کلام مقید بیان کرده است و این در خواسته هر کدام
مترقی بر امری است که ربط بین آنها نیست و لذا تناقض بین مطلق و مقید نخواهد بود.

ب) در مواردی که تکلیف در مطلق بصورت الزامی (مثلاً وجوب) و در مقید بصورت استحباب باشد.

مثال: فرض کنید اشرب لبناً دال بر وجوب و اشرب لبناً حلالاً دال بر استحباب است.

در اینصورت نیز تنافی بین مطلق و مقید نیست، چون اگر نویسد اشرب لبناً (مطلق) واجب باشد منافاتی ندارد که یکی از افراد واجب را نیز نیزین، مقید (افضلیت) در همان داشته باشد.

ج) در مواردی که از خارج برای ما معلوم شده است که متکلم در حواشی دارد که خواننده اذل را با مطلق و نهراسته دوم را با مقید می گویند

مثال: فرض کنید که متکلم نویسد اصل شیر را خواغان است و نویسد شیر نیزین را نیز خواغان است، در اینصورت

نیز بین مطلق و مقید تنافی نیست چون تنافی در جایی است که متکلم یک خواننده دارد که نگاه مطلق به زبان حال

می گوید خواننده متکلم معنای من است و مقید نیز همین سخن دارد

۴) بیات نیز از این تنافی بین مطلق و مقید زانی ندارد چون در هر یک باشد و چون تکلیف توقف بر سه

المربر است الف) غریب از مطلق و مقید توقف بر امری باشد و یا توقف بر امری باشد

ب) غریب از در تکلیف که در مطلق به کار رفته است الزامی باشد.

ج) تعلق غریب از دو خطاب صرف الوجود باشد

د) اجمود ج ۱ ص ۲۷۷ - محاضرات ج ۵ ص ۲۷۵

۲۲ - منتها الدرایه ج ۲ ص ۷۵۵

نکته: این بحث را حکام و مفسرین نیز وجود دارد.

مطلب سوم: قوله اذا فهمت ما استصا لك

در مطلب اول با معنای تنافی بود در مطلب دوم با شرط تنافی استنادید در این مطلب و توضیح

اگر مطلق و مقیدی در حکام شارع وارد شود اعم از آنکه اذل مطلق می آید و رسس مقید و یا بالعکس و

اعم از آنکه مطلق و یا مقیدی که بعد آمده است بعد از وقت عمل به اولی آمده باشد ولی هنوز عمل به آن اولی

نکرده است و یا قبل از وقت عمل به اولی آمده باشد در اینصورت برای رفع تنافی باید یکی از دو طرف را باطلام داد.

۱) تصرف در مطلق کثیر به امله آن را بر مقید عمل نمی آیم.

۲) تصرف در مقید کثیر به صورتی که تنافی بر داشته شود خود تصرف در مقید در مطلب بعد خواهد آمد.

مطلب چهارم: قوله: فتقول هذا مختلف باختلاف الصور.

مقدمه: اطلاق بر سه نوع است. - منتها الدرایه ج ۲ ص ۷۵۷ - محاضرات ج ۵ ص ۲۷۴ - تهذیب ج ۲ ص ۷۴ -

۱) اطلاق بدلی: اگر نتیجه اجراء در پیاده کرد که مقدمات حکمت و عمل مطلق بر یک فرد غیر معین باشد اطلاق

بدلی گویند مثل اعمق رقبة. اگر مقدمات حکمت در این مثال پیاده شود نتیجه منهد که متکلم متقی یک فرد غیر معین از رقبة را خواستار است

۲- اطلاق حصول با استیعاب: اگر تیسرے اجراء مقدمات حکمت حمل مطلق بر قلم از مطلق الوجود باشد اطلاق

حصولی کذب. مثل احل اشد البیع. حمل البیع در مثال بر فرد واحد مناسب با مقام امتناع ندارد.

۳- نوع خاصی از اطلاق: مثل اطلاق صبیحة امر که مقتضی وجوب تعیین است.

با احتیاط این مقدمه طلب چنین است: مطلق و مقید که با یکدیگر متنافی دارند دو صورت دارد.

الف- در انبیا و تنفی مختلف باشند یعنی یکی نسبت دیگری متقی باشد. مثال:

اعتق رقبة - لا تعق رقبة کافرة - اطلاق بدل

ب- فی القتم زکاة - لیس فی القتم المعلوفة زکاة - اطلاق حصولی

در اینصورت اذنی برای رفع تنافی مطلق را بر مقید حمل می کنند و می گویند مقید از مطلق همین مقید است.

دلیل: مقید قرینه بر مراد واقعی و حصولی است. از مطلق است و قرینه مقدم بر ذوق التزمیه در شرک و تقدیم در

ایجاب این معانیست که مطلق حمل بر لو در شرک است. (۱) احوط ج ۱ ص ۵۲۵ -

ب- در انبیا و تنفی متقی باشند یعنی هر دو نسبت بر یک امر در متقی باشند. این قسم بر دو نوع است

۱- کاهی اطلاق بدل است. مثال: اعتق رقبة - اعتق رقبة مؤمنة.

در اینصورت برای رفع تنافی بین مطلق و مقید سه راه پیشنهاد شده است.

الف- تصرف در مطلق: - اینکه مطلق را بر مقید حمل نمایند و بگویند مراد واقعی و حقیقی تکلم از مطلق همین مقید است

ب- تصرف در مقید: - اینکه مقید را بر وجوب تعصیری حمل نمایند و بگویند مطلق بین اعتق رقبة و اعتق رقبة

مؤمنه رجحان است. که مقید طرف در تعصیر یا بیان می کند.

طبق عقیده مصنف راه اول برای رفع تنافی بهتر است.

دلیل: مقید با صلح التزمیه است یعنی امری است که ملاحظاتی دارد قرینه بر مراد واقعی - مولی از مطلق

ترک گیرد و لذا آن را قرینه قرار می دهیم. و بر مطلق مقدم می کنیم خصوصاً با قرینه بر قنوت ناموس مطلق الا

و مقید - ما احوال بن ذهیم با مطلق قرینه ای بوده است که بر ما غالب مانده است و انگاه این مقید کاشف

از قرینه است و بر بینه آنکه با عمل به مقید عمل به مطلق نیز شده است.

۲- کاهی اطلاق حصول است. مثال: فی القتم زکاة - فی القتم السائفة زکاة

مصنف می فرماید: اگر قائل شویم که صرف دارای مفهوم است بین مطلق و مقید تنافی پیدا می شود بجز در موارد

مقید اینکه در غنم سائفة زکاة است پس در غیر سائفة زکاة نیست. بحال آنکه مطلق دلالت دارد بر اینکه در

غیر سائفة نیز زکاة است.

ایجاب است که تنافی پیدا می شود ولی اگر قائل شویم که صرف دارای مفهوم نیست در اینجا بین مطلق و

مقید تمانی قواعد بود چنانچه مقید اینست که در غیر سائمه زکاة است و در غیر سائمه نماناق
با این محوری ندارد.

تصنف معتقدند که وجه مفهوم ندارد طبق این نظر نماناق بین مطلق و مقید قواعد بود و لذا به هر دو عمل

مستوفی

نکته ۱ = در کتاب عبارت لانه لو كانا تبیین اشاره بر این نکته دارد که اگر هر دو متفق باشند ، داخل در جهت
قواعد بود ، علت را در نهاية الافکار ج ۱ ص ۵۸۱ ببینید .

نکته ۲ = بین اطلاق بدی و سمدلی فرقی نیست . ولذا بنا بر مفهوم وجه بین مطلق و مقید تمانی است
و بنا بر عدم مفهوم تمانی نیست .

۳۸